

# الهیات تطبیقی

یادداشت‌های من از کلاس استاد مهرباب صادق‌نیا

حامد آقاجانی

سال تحصیلی ۹۰ - ۹۱

## الوهیم

در ادبیات یهودی به دو شکل نوشته می‌شود:

Elohim که به معنای God یا The God و شخص خداوند است .

elohim که معنای god یا حتی «خداوند» فارسی است مانند «او خداوند زیبایی است». (اند زیبایی!)

الوهیم گاهی در کتاب مقدس بدون ترکیب به کار می‌رود. مانند اولین آیه سفر پیدایش. یا ارمیا باب ۲۳، آیه ۲۷.

گاهی هم به صورت مرکب (مضاف یا مضاف‌الیه) به کار رفته است که در آن صورت به صورت الوهیم نوشته نمی‌شود. بلکه به صورت Elohei نوشته می‌شود که به معنای «خدای...» است؛ مثل خدای ابراهیم. این اضافه گاهی به شخص (خدای ابراهیم) یا اضافه به صفت (خدای مهربان) می‌شود) Elohei Mauzzi . خدای قدرتمند.

گاهی هم به خود کلمه «خدایان» اضافه می‌شود (Elohei Elohim) اضافه می‌شود که به معنای «یهوه» است .

این کلمه به معنای «خدای من» هم به کار می‌رود که از عبارت «Elohai» استفاده می‌شود.

## یهوه

این واژه همیشه به صورت مفرد به کار می‌رود و هیچ وقت ترکیب نمی‌شود. بنابراین هر جا در ترجمه فارسی از عبارت «خداوند خدا» استفاده شده است، قطعاً واژه اصلی «یهوه» نبوده است.

این اسم برای یهودیان مقدس‌ترین اسم است که شاید بشود با «الله» مقایسه‌اش کرد ولی به نظر می‌رسد منحصرتر از الله است و جنبه‌های قومی هم در آن لحاظ می‌شود.

یهوه نامی است که خودش برای خودش اختیار کرده ولی الوهیم این طور نیست. وقتی موسی از او می‌پرسد اگر من از پرسیدند خدایی که با او سخن گفتی که بود، چه بگویم؟ خداوند پاسخ داد: «من هستم آنکه هستم.» این تعبیر ممکن است به صورت‌های مختلفی تفسیر شود. مثلاً اینکه او قابل شناخت نیست یا شاید اشاره به این داشته باشد که هر که هست، منم و دیگران وجود مستقل ندارند. از طرفی تأکید بر صرف‌الوجود بودن خدا نیز هست و اینکه وجود خدا عالم را پر کرده است و هیچ چیز غیر از خدا در عالم نیست.

تلفظ این اسم ممنوع است برای همین خیلی معلوم نیست که چه جوری تلفظ می‌شود. خود یهودی‌ها هم درست نمی‌دانند چه طور تلفظ می‌شود. تنها یک بار در روز نهم برج یازدهم (آو) می‌توانند این نام را در قدس‌الاقداص به کار ببرند البته فقط کاهن اعظم می‌تواند این اسم را به کار ببرد. دلیلش هم این است که با این اسم می‌شود کیمیا کرد یا مرده را زنده کرد برای همین استفاده از آن مجاز نیست.

### **آن چهارگانه**

این اسم نیز به صورت کنایی به اسم یهوه اشاره دارد.

### **شالوم (سلام)**

این هم یکی دیگر از اسامی است که در قرآن نیز استفاده شده است.

### **هشامین (آسمان)**

برای اشاره به خدا در کتاب مقدس به کار رفته است.

### **ال (قادر مطلق)**

این اسم در اسطوره‌های سوری بوده و بعد اضافه هم شده است. مانند «ال ائولام» (قادر هستی).

### **عین صوف**

به معنای بی‌نهایت، ازلی، آن سرش ناپیدا، سرمدی. این اسم بیشتر در قبلا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

### **ادونای**

به معنای «Lord» است و در مناجات‌ها بسیار استفاده می‌شود.

با سر هم کردن این اسامی در عبری می‌شود فهمید که خداوند در یهودیت چه تصویری دارد. مثلا از یهوه می‌شود فهمید که خداوند صرف‌الوجود است و قابل شناخت یا نزدیک شدن نیست. از اسامی اضافی می‌شود فهمید که خداوند مخصوص یهودیت و قوم بنی‌اسرائیل است.

اما در مسیحیت:

### **:Lord**

می‌تواند به نحوی شبیه ادونای باشد ولی تکریم بیشتری در لرد وجود دارد. این واژه ترکیب هم می‌شود.

### **Theos**

شبیه معنای «ال» است در اسطوره‌های سامی و به معنای قدرتمند است. اضافه هم نمی‌شود. تمایز آن بسیار زیاد است و به معنای «چیزی به غیر از بقیه چیزها» است.

### **Mega و Alfa**

در کنار هم استفاده می‌شود و به معنای «الأول و الآخر» استفاده می‌شود.

## Abba

این واژه، آرامی است و به معنای «پدر» است و به دفعات توسط خود عیسی مسیح در اناجیل به کار رفته و ریشه در باورهای الهیاتی یهود دارد که خود را فرزندان خدا می‌دانستند و خدا را پدر قوم معرفی می‌کردند. بعدها عیسی مسیح در همین ادبیات نفس کشید و از این اسم استفاده کرد. این واژه پیش از اینکه توسط عیسی مسیح برای خدا به کار رود، یهودیان خدا را با نام پدر می‌خواندند. (مزامیر و هوشع)

این اسم کاملاً به نوعی ارتباط میان خدا و انسان اشاره دارد و خدا را پرورش‌دهنده انسان معرفی می‌کند، مانند اسم «رب» در الهیات اسلامی. هیچ کدام از واژه‌های دیگر چنین ویژگی‌ای ندارند. این واژه همچنین به آموزگاری و دلسوزی خدا اشاره دارد در حالی که اسامی دیگر مانند الوهیم و یهوه به قدرت خدا اشاره داشتند. شاید همین واژه زمینه‌ای بود برای شکل‌گیری مفهوم پسر و روح‌القدس. چون اگر نام پدر نبود، از پسر هم خبری نبود. در مسیحیت دو واژه مشهور دیگر هم داریم که برای اشاره به شخص عیسی به عنوان اغنوم دوم به کار می‌روند. همان‌طور که در تثلیث، سه «هست» هست؛ سه «نیست» هم هست.

## بن‌آدام و بن الوهیم

بن‌آدام اسمی است برای اشاره به شخصی مجهول مثل «بنده». بن‌آدام هم تعبیر کنایی برای اشاره به منجی آخرالزمان و اغنوم دوم است.

اسامی خدا در اسلام

## اله:

شاید مشابه الوهیم در یهودیت باشد. می‌تواند به معنای معبود یا معشوق باشد.

الله:

شاید بتوان آن را شبیه یهوه در یهودیت دید ولی جنبه قومی ندارد. گرچه مشابهت فقهی دارد و مثلا نمی‌شود دست بدون وضو به آن گذاشت. ولی حرمتی که برای به کار بردن یهوه وجود دارد برای الله وجود ندارد. واژه «الله» از نظر لغوی معنایی ندارد. مگر اینکه بگوییم معرف اله است و به معنای «معبود» یا «معشوق» آشناست. ولی به نظر می‌رسد معرفه چیزی نیست و خودش یک اسم است و بنابراین فرض، نباید معنای خاصی داشته باشد. مانند یهوه که خالی از معناست. اگر به معنای معشوق یا معبود باشد، به ارتباط خدا و انسان اشاره دارد که البته ارتباط صعودی است یعنی ارتباطی که انسان با خدا دارد. در حالی که ارتباط در یهوه به صورت نزولی بود.

رب  
سلام

نکته:

کتاب خانم شنگایی با نام «بررسی تطبیقی اسماء و صفات خدا در ادیان ابراهیمی» را می‌توانید بخوانید. احتمالا برای بحث ما مفید باشد. یک سایت هم هست که رسمی است و متعلق به یهودی‌هاست و اسامی خدا را تلفظ می‌کند. با سرچ نام‌های خدا به زودی به آن می‌رسید.

برای جلسه آینده کتاب «خداشناسی از ابراهیم تا کنون» نوشته خانم آرمسترانگ، ترجمه سپهر را بخوانید.

«Children of Abraham»

«One Faith, Three Approach»

بحث جلسه آینده درباره وجودشناسی خدا و ادله اثبات وجود خداست. اینکه این ادله چند دسته‌اند؟ آیا خدا اثبات‌پذیر است یا نیست. سنت اولیه این ادیان خدا را چگونه اثبات می‌کردند؟ الهیات بعدی چگونه خداوند را اثبات می‌کردند؟

## تاریخ: ۱۸ آبان ۹۰

### وجودشناسی خدا در ادیان ابراهیمی

در یک تعریف ساده وجودشناسی عبارت است از تلاش سنت‌های دینی ادیان و نیز موضع‌گیری آن‌ها در قبال اثبات اصل وجود خدا. برخی ادیان در سنت‌های الهیات‌شان موضع‌گیری کرده‌اند که آیا به دنبال اثبات خدا باشیم یا نه:

ترتولیان: اثبات عقلانی خدا نه تنها به ایمان کمکی نمی‌کند، که باعث کاهش ایمان نیز می‌شود و آن را سکولار می‌کند.

اورینگن: خدا باید به وسیله فلسفه و متون مقدس اثبات بشود. ولی ایمان مستند به براهین عقلی، ارجحیت دارد به ایمان صرفاً مستند به متن مقدس.

فارغ از این موضع‌گیری‌ها وقتی به الهیات ادیان نگاه می‌کنیم می‌بینیم بخشی از الهیات این ادیان، تلاشی برای اثبات وجود خداست. رویه مشترکی در ادیان ابراهیمی وجود دارد که وجود خدا را مفروض می‌گیرد و در متون مقدس این ادیان، تلاشی برای اصل اثبات وجود خدا وجود ندارد. فراتر از این، وجود خداوند از نگاه متون مقدس، با اندکی تأمل فکری، اثبات‌پذیر است. کسی که خدا را انکار کند، احمق یا خالی از تعقل است. یعنی تنها کسی که نرخی از سفاقت و بلاهت به دنبال چنین چیزی می‌رود. مثلاً در قرآن گفته شده «افلا تعقلون» یعنی اگر عقل داشته باشید، وجود خدا را درک می‌کنید.

ولی با این حال استدلال‌های مبهم و کلی برای اثبات خدا وجود دارد. مثل استدلالی که در سوره عنکبوت آمده و به مثال تنهایی در کشتی اشاره کرده است. گرچه اگر با نگاه سخت‌گیرانه به این گونه آیات دقت شود می‌شود چنین برداشت کرد که این آیات فقط وجود فطرتی خداجوی برای انسان را اثبات می‌کنند. همچنین گاهی در کتب مقدس، استدلال‌هایی به مسائل طبیعی وجود دارد.

اینکه انسان باید به دنبال اثبات عقلی برود یا نرود، همیشه مورد مناقشه بوده است:

۱. نیازی به اثبات عقلی خدا نیست. این نظر در هر سه دین ابراهیمی وجود دارد. پلاتنینجا می‌گوید خدا یک امر بدیهی است. یا کرکگور می‌گوید قبل از هر استدلالی، عقل باید به خدا ایمان بیاورد.

۲. اثبات عقلی خدا مفید نیست. یعنی تلاش‌های عقلی مفید به اثبات خدا نیستند و وجود خدا قابل اثبات عقلی نیست. ویلیام جیمز می‌گوید دلایل عقلی تنها به نیازهای عقلانی بشر جواب می‌دهند. در حالی که نیاز به وجود خداوند امری روحی است و عمیق‌تر از نیازهای عقلانی است. مثلاً آنچه که ابراهیم به دنبال آن بود، اطمینان قلبی بود. کافمن می‌گوید نیاز ما به خداوند را براهین عقلی، منطقاً پاسخگو نیستند. وقتی شما با یک صغری و کبری نتیجه می‌گیرید که خدا هست، یا خدا در مقدمات شما هست یا نیست. اگر در مقدمات خدا باشد که قبلاً از اثبات، خدا را قبول داشته‌اید. اگر هم نباشد که اصلاً به خدا ختم نخواهد شد. عده‌ای دیگر می‌گویند ادله عقلی هر چه قدر هم اثبات‌کننده باشند، صرفاً یک واجب‌الوجود را اثبات می‌کنند و چیزی به اسم خدا را اثبات نمی‌کنند. یعنی دوباره باید تلاش جدیدی انجام شود تا اثبات کند واجب‌الوجود با خدا یکی است.

۳. اثبات وجود خدا هم مفید است هم امکان‌پذیر است و هم مورد نیاز است. اگر وجود خدا با عقل اثبات نشود، چیزی ناقص است.

وقتی براهین اثبات خدا را بررسی می‌کنیم می‌بینیم بسیاری از این ادله و براهین تا اندازه بسیار زیادی به هم شبیه‌اند. این استدلال‌ها چند دسته‌اند:

۱. دسته‌ای که اصلاً برهان‌های سالمی نیستند.

۲. دسته‌ای که سالم‌اند ولی منتج به اثبات خدا نیستند.

۳. دسته‌ای که هم سالم‌اند هم منتج.



آیت‌الله جوادی آملی فقط برهان صدیقین را در این دسته اخیر می‌دانند. آیت‌الله مصباح در کتاب خداشناسی می‌گوید: این ادله بعضاً مبتنی بر مشاهده‌اند. مثلاً انسان نظم را می‌بیند یا حرکت را می‌بیند و بر اساس آن استدلال می‌کند. ولی برخی هم مبتنی بر مشاهده نیستند و مبتنی بر نیازمندی جهان‌اند.

برهان وجوب می‌گوید اشیاء تا واجب نشوند، پدید نمی‌آیند. این برهان در ابتدا اشیاء را تقسیم می‌کند به ممکن، واجب و ممتنع. ممتنع که هیچ وقت به وجود نمی‌آید. ممکن هم تا وقتی واجب نشود، پدید نمی‌آید. ما در عالم هستی اشیائی را می‌بینیم که وجود دارند. پس واجب شده‌اند که وجود دارند. حالا سؤال اینجاست که این اشیاء را چه چیزی واجب کرده است. پس باید علتی باشد که خودش نیازی به علت موجه نداشته باشد و وجوب خودش ذاتی باشد.

### **برهان صدیقین:**

مقدمه اول: هر چه که در هستی وجود دارد، حقیقت است. حقیقت وجود کثرت بردار و تمایزبردار نیست. وجود، عدم بردار نیست. همینی که هست، خداست. آنسلم بعدها می‌گوید چیزی که ما در جهان می‌بینیم یا بزرگ‌ترین وجود است که پس خداست. اگر هم بزرگ‌ترین وجود نیست، پس ناقص است و باید خدایی باشد.

### **بخش‌بندی دیگر درباره استدلال‌های عقلی داریم:**

۱. براهین انفسی که از راه فطرت‌اند

۲. براهین...

۳. ...

از بخش‌بندی‌ها که بگذریم به مجموعه‌ای براهین می‌رسیم که...

توماس آکویناس پنج استدلال دارد که در هر پنج تا نظمی در عالم هستی مفروض گرفته می‌شود. اگر کسی مناقشه کند و بگوید جهان منظم نیست، هر پنج استدلال آکویناس را ابطال می‌کند.

**نکته:**

ممکن است خدا در ادیان متفاوت باشد ولی خداشناسی در ادیان یکی است. تلاش‌هایی که انجام می‌شود، بسیار مشابه است.

بزرگ‌ترین منتقد توماس آکویناس ... و ... هستند. این دو مناقشه می‌کنند و می‌گویند چه لزومی دارد که سلسله علت‌ها انتها داشته باشند یا چه لزومی دارد که فقط یک محرک وجود داشته باشد؟

جلسه آینده بحث شناخت‌شناسی خداست. ..

جلسه پیش درباره وجودشناسی صحبت کردیم. این جلسه موضوع ما شناخت‌شناسی است.

### دو نگاه می‌شود داشت:

۱. روا بودن یا نبودن دنبال شناخت خدا بودن (فارغ از اینکه دنبال این موضوع هستیم یا نه)

۲. نگاه دین نسبت به خداوند چگونه است؟ امکان دارد یا ندارد؟ اگر امکان دارد، چه گونه‌ای از شناخت مورد توجه و دارای حجیت است؟

از نگاه اول که به لحاظ اخلاقی آیا شناخت خدا امر جایزی است یا نه، در سه دین ابراهیمی منهیات آشکاری داریم که دنبال شناخت خدا نباشید. یهودیت معتقد است کسی که دنبال شناخت خداست بهتر آن است که اصلاً به دنیا نیاید. نبودش بهتر از بودش است. در این عبارت تلمود که «بهتر این است که اصلاً به دنیا نیاید» به این معنا نیست که شناخت خدا ممکن است بلکه می‌گوید اصلاً نباید دنبال شناخت خدا رفت.

در الهیات مسیحی هم منهیات آشکاری داریم که خدا را نباید شناخت. خصوصاً عبارتی که از آکویناس یا تیلیخ و بون هوفر که هر نوع تلاشی برای شناخت خداوند به بت پرستی می‌انجامد. و از آن جهت که بت پرستی روا نیست، شناخت خداوند هم روا نیست. چون ظرف فهم انسان محدود است و وقتی می‌خواهد خدا را بشناسد او را نیز در ظرف فهم خود محدود می‌کند و این درست نیست.

اما از این سؤال که بگذریم این سؤال مطرح می‌شود که خدا چیست. در پاسخ به این سؤال دو نوع خداشناسی مطرح است:

۱. خداشناسی تنزیهی: شناخت خدا ممکن نیست. شناخت تنزیهی مبتنی است بر نوعی شناخت فلسفی. یعنی مثلاً گفته می‌شود خدا جسم نیست چون اگر جسم بود، نیاز به مکان داشت و اگر نیاز به مکان داشته باشد با واجب‌الوجود بودن ناسازگار است، پس جسم نیست اصلاً. یا مثلاً خدا بچه‌دار نمی‌شود چون اگر بچه‌دار شود تغییر می‌کند و اگر تغییر کند پس بسیط نیست، پس قدیم نیست، پس واجب‌الوجود نیست. و این‌ها درست نیست. پس خدا بچه‌دار نمی‌شود.

۲. خداشناسی اثباتی: یعنی هم وجود خدا و هم کیفیت خدا قابل شناخت است. چهار دلیل برای خداشناسی اثباتی وجود دارد: عقل، نقل، تجربه، مکاشفه.

مکاشفه هیچ ربطی به فاعلیت انسان ندارد و به صرفا به معنای این است که خداوند خودش را به انسان نشان دهد. ربطی هم به آدم ندارد. مثلا در مسیحیت گفته می‌شود که خدا خواسته خودش را به پولس نشان دهد یا در اسلام گفته می‌شود که خدا خواست خودش را به فضیل عیاض نشان دهد. این قابل تجربه نیست و نمی‌شود نسخه‌ای پیچید برای اینکه دیگران نیز آن را درک کنند.

در یهودیت در جایی که موسی به خدا می‌گوید «تو کیستی؟» خدا جواب می‌دهد: «من هستم آنکه هستم». این پاسخ گرچه در ظاهر به معنای تأکید بر «صرف الوجود» بودن است ولی از طرفی گوینده این است که هر گونه ماهیت‌بافی برای من به معنای محدود کردن من است. آنچه که بین وجودات مرز ایجاد می‌کند، ماهیات هستند. مرحوم معرفت می‌فرماید هر جا خدا در قرآن می‌گوید «من فلان چیز هستم»، این آیه متشابه است.

در اشعیا آیه ۴۰ داریم که «خدا را به چه چیزی تشبیه می‌کنید؟ و چه تصویری را به او نسبت می‌دهید؟!» و به صورت استفهام توبیخی آمده است. یا تأکید سفر خروج بر بت‌نساختن برای این است که کشیدن هر گونه تصویر از خدا به معنای رسیدن به نوعی شناخت اثباتی است. در مزامیر باب ۱۰ آیه ۳۶ می‌خوانیم که «زیرا چشمه حیات نزد توست. در روشنایی تو نور دیده می‌شود.» یعنی خداوند از همه چیز روشن‌تر است و ممکن نیست خدا را با چیز دیگری شناخت. در مزامیر هم داریم که «از حضور تو به کجا بگریزم؟» و اشاره می‌کند که خدا همه جا هست.

در مسیحیت هم جمله‌ای از یوحنا دمشقی داریم که «درباره خدا از سه گزاره خارج نیستیم. ۱) درباره خدا می‌دانیم و می‌توانیم بگوییم: صفات سلبی ۲) نمی‌دانیم و می‌توانیم بگوییم: صفات فعلی. ۳) نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بگوییم: صفات ذاتی.» چیزی که از سخن یوحنا دمشقی می‌فهمیم این است که اساسا خدا قابل شناخت نیست. یعنی تنها چیزی که می‌دانیم، صفات سلبی است. یعنی فقط می‌دانیم خداوند چه چیزهایی نیست.

آکوپناس می‌گوید کنه ذات خدا را نه کاتولیک می‌شناسد و نه بی‌دین. اما هر کدام آن را بر طبق تصویری که از علیت استعلا وجود دارد، تنزیها می‌شناسد. یعنی ما می‌دانیم که معلول بی‌علت نمی‌شود، پس این را استعلا می‌دهیم و می‌گوییم پس کل عالم هستی نیاز به علت دارد و به دنبال علت‌العلل می‌گردیم. درباره علت‌العلل هر کدام از کاتولیک و بی‌دین، تصویری برای خودشان درست کرده‌اند.

جمله دیگری از آکوپناس هست که «صفات خدا به گونه ایجابی تنها از طریق تمثیل تناسب امکان‌پذیرند.» یعنی ما بر اساس آنچه خودمان داریم، خدا را می‌شناسیم. مثلاً می‌گوییم ما علم داریم، می‌شنویم، می‌بینیم، خدا هم این‌ها را دارد ولی در حد بسیار بالاتر. خدا خواسته با ما حرف بزند و از ابزار زبانی ما استفاده کرده است و برای همین صفات او تبدیل شده است به صفات متشابه.

آگوستین می‌گوید «نور خدا در ضمیر انسان است. او انسان را قادر می‌سازد که خدا را بشناسد.» او می‌گوید یعنی شناخت خدا از طریق عقل و نقل و تجربه امکان ندارد و صرفاً از طریق مکاشفه امکان دارد.

بن هوفن می‌گوید: «خدا را نباید شناخت. خدا را باید یافت. خدا فراتر از همه عقل‌هاست. خدا را باید این گونه یافت که در گوشه‌ای از هستی قرار دارد.» وقتی کار به یافتن کشید، دیگر کاملاً شخصی می‌شود و بین‌الذهانی نیست. مثلاً همه ما گرسنگی را می‌شناسیم ولی هیچ کدام نمی‌دانیم آیا گرسنگی همان چیزی است که دیگران هم می‌شناسند یا خیر. همچنین است معنای ترشی، شیرینی، یا رنگ‌ها و بوها.

پل تیلیخ می‌گوید: «خدا ته و عمق وجود است.»

اما وقتی وارد اسلام می‌شویم، ماجرا جالب‌تر می‌شود و شباهتش به مسیحیت بیشتر است. مثلاً بسیار تأکید شده است که «خدا آن چیزی نیست که شما می‌شناسید.» اما جمله معروف امیرالمؤمنین می‌گوید: «اول الدین، معرفته و کمال معرفته التصدیق به، و کمال التصدیق به توحیده و کمال التوحید الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه.» چون هر صفتی غیر از موصوف است و هر موصوفی غیر از صفت است. پس اگر صفتی را به خدا نسبت کنیم گرفتار یک دوالیسم وجودی شده‌ایم. «فمن وصف الله سبحانه فقد قرّنه و من من قرّنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزءه و من جزءه...»

از تفتنازانی هم عبارتی داریم که «در اتصاف خداوند به صفات سلبی اختلافی نیست. اما در اتصاف خداوند به صفات ثبوتی اختلاف است. یک دسته می‌گویند صفات عین ذات خداست و یک دسته می‌گویند صفات غیر از ذات خداست که این تنبیه کردن خدا و جزء قائل شدن برای خداست.»

شناخت تنزیهی در همه ادیان ابراهیمی مورد بحث قرار گرفته است. اما به گونه اثباتی، آن‌هایی که معتقدند خدا را می‌شود شناخت، می‌گویند خدا را به یکی از این طرق می‌شود شناخت: عقل، نقل، تجربه و کشف.

شناخت خدا از بحث اثبات کاملاً جداست و کسانی که معتقدند خدا را می‌شود به صورت اثباتی شناخت، لزوماً معتقد به این نیستند که می‌شود خدا را اثبات هم کرد.

کرکگور می‌گوید اخلاق و ایمان را کاملاً لیسیده در محضر عقل قرار داد. اگر با عقل قابل اثبات بود باید آن را به زباله‌دان انداخت.

در مسیحیت هم منادی این تفکر، توماس آکویناس است که خدا را می‌شود با عقل شناخت.

عقلی که درباره آن صحبت می‌کنیم و می‌گوییم می‌تواند خدا را بشناسد به دو بخش تقسیم می‌شود:

۱. عقل نظری: که بیشترین توماسیون جدید به آن قائل‌اند.

۲. عقل عملی: دسته دیگری هستند مانند کانت که معتقدند با عقل عملی می‌شود خدا را شناخت. یعنی خدا را در اراده‌اش و دستوراتش و آنچه از انسان خواسته بشناسد. این در هر سه دین هست. مثلاً در اسلام داریم که «افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و...».

اما دسته دیگری هم هستند که می‌گویند از طریق عقل نمی‌توانیم خدا را بشناسیم ولی از طریق نقل می‌توانیم او را بشناسیم.

نوع سومی هم هستند که قائل به تجربه دینی‌اند. تجربه دینی یعنی درک بی‌واسطه خدا که هر کسی می‌تواند تجربه‌ای از خداوند پیدا کند و خدا را حسب تجربه خود بشناسد. برعکس دو تای بالایی، این تجربه اصلاً بین‌الذهانی نیست. این در حالی است که هم عقل نظری و عملی و هم وحی، قابل انتقال و اثبات بودند ولی تجربه دینی اصلاً این طور نیست.

می‌توانیم درباره تجربه دینی صحبت کنیم ولی نمی‌توانیم درباره کنهش چیزی بگوییم. کسانی که طرفدار تجربه دینی‌اند معتقدند که اساساً اثبات خدا نوعی نمک‌شناسی است و بی‌ادبی نسبت به خداست. بلکه باید خدا را تجربه کرد. یعنی باید دین‌ورزی کرد تا آرام‌آرام خدا را درک کرد.

مکاشفه: گاهی عمومی است مانند ظهور خدا در طبیعت و وجدان که برای همه افراد باشعور قابل درک است. برخی از شقوق الهیات طبیعی خودش را اینجا نشان می‌دهد. در اسلام هم داریم که «قل سیروا فی الارض کیف بدأ الخلق».

اما نوع دیگری از مکاشفه هم هست که بیشتر شبیه معجزه‌ست. نظیر آنچه برای پولس یا برای پیامبر در غار حرا اتفاق افتاد.

جلسه آینده درباره شناخت عقلانی بیشتر صحبت خواهیم کرد ولی اصل بحث درباره مؤلفه‌های مفهومی در شناخت خداست و اینکه مهم‌ترین اوصافی که سه دین درباره خدا بر آن توافق دارند چه چیزهایی است.

تا جایی که من می‌دانم هیچ شناختی مبتنی بر تجربه و مکاشفه نداریم. مگر اینکه سطح تجربه را ببریم بالا و برسیم به آنچه که برای پیامبر و به صورت وحی محقق می‌شود.

اما بحث مفصلی که به نظر می‌رسد در بین الهی‌دان‌های مسیحی یهودی و مسلمان وجود دارد، بحث شناخت نقلی خداست. همیشه این پرسش وجود داشته که ایمان چیست. و پاسخ به این پرسش به جایگاه نقل در شناخت کشیده شده است. سؤال دیگری که وجود داشت، بحث ارزش ایمان مبرهن و ایمان بسیط نیز به بحث جایگاه عقل در شناخت ربط پیدا کرده است. در یک دست‌بندی خیلی ساده ما می‌توانیم دو طیف الهیدان پیدا کنیم.

نظریه‌ای هست به نام ایمان یگانه در الهیات مسیحی که منبع شناخت خدا را یکی می‌داند. نظریه دیگری هم هست به نام ایمان دوگانه که منبع شناخت را دو تا می‌داند. وقتی به الهیات سه دین مراجعه می‌کنیم برخی هستند که منبع ایمان را به جد یکی می‌داند و آن را منحصر در متن مقدس می‌دانند. و معنای اصطلاحی ایمان را «پذیرش تعبدی متن مقدس» می‌دانند. برای مثال در مسیحیت نمونه بارز این اندیشه، ترتولیان است که منادی شناخت تک‌منبعی متکی به متن مقدس است. در اسلام نماینده بارز آن تاحد زبیدی قائلین به مکتب تفکیک‌اند. در یهودیت هم نمونه بارز این اندیشه، کرسکاس است که معتقد است برای شناخت خداند به هیچ منبعی به جز متن مقدس نیاز نیست. قارعون نیز چنین دیدگاهی دارند.

این اندیشه که در هر سه دین وجود دارد در ابتدا به فلسفه اتهام وارد می‌کنند. این اتهام‌ها عبارت است از:

۱. فلسفه چیزی جز بازی با قوه عاقله آدم‌ها نیست و با آن به هیچ حقیقتی نمی‌شود رسید.

۲. اساسا هر بدعتی در ادیان می‌آید، از فلسفه است. فلسفه نتایج دین را حرام‌زاده می‌کند. نتیجه وصلت دین و فلسفه، اولاً نامشروع است.



بر اساس این دو اتهام چنین نتیجه گرفته می‌شود که باید از فلسفه پرهیز کرد و برای شناخت خداوند نباید از فلسفه استفاده کرد. حتی آن فلسفه‌ای که در ظاهر به ایمان دینی آگاهی می‌بخشد. این عده معتقدند هر گونه تلاش فلسفی برای تقویت ایمان، فروکاستن شأن ایمان است و آن را کاهش می‌دهد.

گریگوری نوسایی می‌گوید: دانش سکولار، دانشی است از تبار اجنبی‌ها.

این عده در انتها به کتاب مقدس ارجاع می‌دهند که نباید سراغ استدلال عقلانی رفت. در اسلام نیز تفکیکی‌ها به آیات و روایات فراوانی استناد میکنند برای اینکه کسی نباید به سراغ استدلال برود. در مسیحیت نیز به پولسیان ۲ آیه ۸ اشاره می‌کنند: «کسی شما را به فلسفه و مکر باطل نرباید». یا جمله معروفی تروتولیان دارد که «آتن را با اورشلیم چه کار است؟!» یا اعمال ۱۱: ۳: تعالیم ما از رواق سلیمان می‌آید.

این عده همچنین می‌گویند هر جستجویی که به ایمان نینجامد بی‌فایده است ولی فلسفه به ایمان ختم نخواهد شد.

اما در برابر این‌ها عده دیگری وجود دارند که قائل به «ایمان یگانه» اند ولی دقیقاً در نقطه مقابل این دیدگاه. این عده می‌گویند: خداشناسی مبتنی بر کتاب مقدس کافی نیست و انسان باید به شناخت دیگری از خدا برسد که همان شناخت عقلانی است. مثلاً اوریگن معتقد است که هماهنگی با روح مسیحیت تنها بر پایه دلایل حاصل از عقل و حکمت استوار است. یعنی نقل به تنهایی فایده‌ای ندارد و باید به تأیید عقل برسد. البته این عده قبول دارند که گاهی عقل نمی‌تواند به برخی مسائل برسد ولی این ضعف ماست. در فضای اسلامی شاید بشود گفت ملاصدرا چنین دیدگاهی دارد و فقط تفسیر عقلانی از قرآن را قبول دارد. این عده معتقدند نقل فقط می‌تواند عقل را جلا بدهد. در واقع نقل، عقل را تازه می‌کند و قابلیت مدرک بودنش را افزایش می‌دهد. اوریگن به قرنطیان یک باب یک ارجاع می‌دهد که «چون بر حسب حکمت خدا جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید، خدا به این رضا داد که به وسیله جهالت موعظه، ایمان‌داران را نجات بخشد». یعنی از درد ناچاری است که خدا نقل را برای ما فرستاده است. چون هیچ راهی برای رسیدن به واقع نبود، خداوند به وسیله جهل موعظه ایمان‌داران را نجات داد. یک جمله دیگری اوریگن دارد و معتقد است افراد فیلسوف ایمان‌دار، کامل‌الایمان‌اند و ایمان‌داران صرف در دوره‌های مقدماتی و ابتدایی از ایمان‌اند. یعنی ایمان‌داران که خدا را با عقل‌شان نشناخته‌اند تازه در ابتدای راه‌اند. او می‌گوید ایمان‌داران کامل، رابطه‌شان با خدا بر اساس عشق است ولی ایمان‌داران

صرف، رابطه‌شان با خدا بر اساس ترس است. خود اوریگن نتیجه می‌گیرد که عشق بهتر از ترس است و بهتر است انسان به سراغ شناخت خداوند برود.

در این دیدگاه نیز، ایمان تک‌منبعی بود. در یهودیت نیز افرادی مانند سعدیا گائون و ابن میمون طرفداران این نظریه‌اند. ابن میمون می‌گوید احکام شرعی آمده است برای جلا دادن به عقل انسان تا خدا را بهتر بشناسد. و الا این شناخت نقلانی که کتاب به ما میدهد، شناخت ناقصی است.

### نظریه ایمان دوگانه یا ایمان دو منبعی

در یهودیت و مسیحیت این اندیشه از کلمنت اسکندرانی آغاز می‌شود. این عده معتقدند ایمان بر اساس دو منبع پدید می‌آید. یعنی هم عقل، هم نقل. سؤالی که پیش می‌آید این است که رابطه این دو با هم چگونه است. کدام مکمل دیگری است؟ اولین استدلال این عده این است که ایمان هیچ‌گاه مقابل فلسفه نیست. چه کسی گفته ایمان مقابل فلسفه است؟ ایمان در فلسفه هم هست و با فلسفه قابل جمع است. به این دلیل که اصلاً در خود فلسفه هم اصطلاح ایمان را داریم: «تصدیق». این تعبیر که در فلسفه به کار می‌رود به معنای همان ایمان است. ثانیاً در فلسفه، پذیرشی که از آن صحبت می‌شود، هم پذیرش برهانی است، هم پذیرش غیر برهانی. یعنی هم ممکن است این پذیرش مستند به یک برهان باشد هم ممکن است نباشد. پس دلیلی ندارد انسان بین ایمان و فلسفه مرز بکشد. در کتاب مقدس هم ایمان همین ویژگی‌هایی را دارد که تصدیق و پذیرش در فلسفه دارد. خود کلمنت می‌گوید دو نوع ایمان است، ایمان ارسطویی و ایمان رواقی.

اما سؤال دیگری مطرح است که کدام یک بر دیگری مقدم است. اینجا وقتی به الهیات این سه دین مراجعه می‌کنیم می‌شود نوعی افراط و تفریط را دید. مثلاً ابن میمون آن قدر مثل سعدیا گائون نیست. یا مثلاً در مسیحیت هیچ وقت نمی‌شود بین مسیحیت در قرون وسطی و عقل‌گرایی مسیحیت در دوران معاصر تطبیق داد. همیشه با هم تفاوت دارند.

تعبیری از کلمنت به این طرف وجود دارد که رابطه فلسفه و کتاب مقدس را رابطه کنیز و بانو تصویر می‌کنند. یعنی فلسفه باید از کتاب مقدس اطاعت کند. یعنی هر جا نتیجه عقل مخالف نقل در بیاید باید از نتیجه‌اش دست بردارد. این تصور در

دوره معاصر هم وجود دارد و افرادی مثل بارت به آن معتقدند. اصطلاح دیگر هم متابعت ساره و هاجر است که یکی کنیز و دیگری بانو بود.

کلمنت می‌گوید من فرهنگ دنیوی را به مثابه دوشیزه و کنیز می‌پذیرم اما معرفت و دانش تو را (کتاب مقدس) چون بانویی ارج می‌نهم. او می‌گوید همه علوم نسبت به دین باید نسبتی را داشته باشند که هاجر نسبت به ساره داشت. علوم باید خادم دین و شریعت باشند. معنای دیگر این حرف این است که اساسا عقل معنایی ندارد. در حقیقت این سخن که رابطه عقل و نقل رابطه کنیز و بانوست، ما را به همان تفکیکی‌ها یعنی کنار گذاشتن عقل می‌رساند.

ولی دقیقه عده‌ای در مقابل این‌ها هستند که می‌گویند دقیقا برعکس است. افرادی مثل پل تیلیخ و بولتمان هستند که می‌گویند عقل است که بانوست. نقل، کنیز است. هر جا دیدیم نقل با عقل در تعارض است، نقل را کنار می‌گذاریم. در اصول مظفر به روایتی استناد می‌کردند که هر جا حدیث با عقل ناسازگار بود، آن روایت‌ها را به دیوار بزنید.

گریگوری نوسایی در ادامه سخن خود می‌گوید: ممکن است فلسفه اخلاق و فلسفه طبیعت همسر و دوست و شریک قابل تعاملی برای زندگی متعالی دین باشند مشروط به آنکه فرزندان این ازدواج، چیزی از آلودگی‌های دانش سکولار به همراه نداشته باشد.

در باب معنا و گسترده این تبعیت نیز اختلاف‌هایی وجود دارد. به طور خلاصه می‌شود سه گروه را تصویر کرد:

۱. ایمان بسیط به کتاب مقدس کافی است. طلب براهین فلسفی برای آنچه انسان به آن اعتقاد دارد، موجب کاهش ایمان است.

۲. گروه دوم ایمان را ایمان عقلانی می‌دانند.

۳. گروه سوم معروف به دومنبعی هستند.

**مؤلفه‌های وجودی خدا**

مفهوم خدا با چه مؤلفه‌هایی در ادیان بررسی شده است؟ منظور از مؤلفه‌ها صفات فعل خدا نیست. مؤلفه‌هایی که هویت خدا و ماهیت اصیل خدا را بیان می‌کنند. این مفاهیمی که درباره آن‌ها صحبت می‌کردیم به این معنا نیست که ما یک فهرست از مفاهیم داریم که کاملاً باهم سازگار و یک‌پارچه هستند بلکه وقتی به آن‌ها مراجعه می‌کنیم متوجه می‌شویم که متضاد با یکدیگرند. مثلاً می‌گویند متعالی است ولی در همه چیز هست. یا مثلاً می‌گویند هیچ چیز مثل خدا نیست ولی صفات انسانی به خدا نسبت می‌دهد. شناختی که ادیان از خدا ارائه می‌دهند، یک شناخت منطقی و ارسطویی نیست بلکه ما با مجموعه‌ای از تضادها و درگیری‌هاست. یک مسلمان می‌فهمد که خدا این طوری تصویر شده است که همه جا هست هم هیچ جا نیست. این وسط باید به یک شناخت برسد.

مهم‌ترین این صفات را می‌شود این گونه شمرد:

۱. متعالی بودن خدا. یعنی برتر از همه عالم هستی است ولی در عین حال، خداوند چونان یکی از موجودات عالم هستی توصیف می‌شود مثلاً می‌شوند، می‌بینند، خشمگین می‌شود یا دلش به رحم می‌آید.

۲. فراتر از عالم هستی بودن و خارج از عالم هستی بودن و در عین حال حضور داشتن او در همه عالم هستی. یعنی تک‌تک عالم هستی تجلی خداوند است.

آنچه که ادیان می‌خواهند از خداوند ارائه کنند، مجموعه‌ای از این صفات است و متدین باید از میان این حرف‌ها به نتیجه‌ای برسد.

۳. پیمان‌گرایی: خدایی که این سه دین معرفی می‌کنند، ارتباطش با انسان در چارچوب معاهده است. یعنی هر وقت سخن از انسان و وظیفه انسان است خداوند وسط می‌آید. ولی هر وقت که معاهده و پیمانی نباشد، خداوند تجلی و بروز خاصی ندارد. این پیمان گاهی با آدم ابوالبشر است که عهد می‌بندد که از میوه ممنوعه نخورد. گاهی به حسب کتاب مقدس پیمانی است که با نوح بسته می‌شود. گاهی پیمان ابراهیم، یوشع، داوود، موسی و... است.

نتیجه اینکه بررسی خدانشناسی در میان این ادیان ساده نیست و پیچیدگی‌ها و تضادهای متعددی دارد.

تقریباً دو مفهوم بین همه این مفاهیم هست که ادیان تأکید بسیاری بر آنها دارند:

۱. آفریدگاری: نه در معنای کسی که زمانی چیزی را آفریده و الان تمام شده. بلکه به معنای کسی که همیشه می‌آفریند.

خداوند هر روز در حال آفرینش است و خلق مدام دارد. این ویژگی خدا در ادیان ابراهیمی مورد تأکید است و باقی صفات، به همین صفت نسبت داده می‌شود. در اسلام به آن صفات، صفات فعل گفته می‌شود. در الهیات مسیحی به آن «فعل خدا» می‌گویند. یعنی تمام صفاتی که خداوند در مقام فاعلی دارد. مثلاً می‌گوییم خداوند ظلم نمی‌کند یا می‌بیند یا قادر است که همه به همین برمی‌گردد. ادیان حاضر نیستند هیچ صفتی را با این صفت عوض کنند. یعنی هر صفتی اگر در تعارض با این صفت باشد، باید به نفع صفت آفریدگاری، کنار رود.

آفریدگاری دو ره‌آورد اصلی دارد: یکی معنابخشی به عالم هستی است. یعنی به این سؤال که چرا این دنیا به وجود آمده است یا چرا اتفاقات رخ می‌دهند، پاسخ می‌دهد. این آفریدگاری خدا به هستی معنا می‌دهد. این مفهوم بسیار مورد استفاده الهیات هر سه دین نیز قرار گرفته است و هر گونه دشواری‌ای را جبران می‌کند و پاسخ «خدا خواسته است» برای بسیاری از مشکلات بشری مورد استفاده الهیات قرار گرفته است. به همین جهت در همه ادیانی که آفرینش هست، غایت‌شناسی هم هست ولی در برخی ادیان شرقی که سخن از آفریدگاری نیست، سخنی از آخرت و غایت هستی هم نیست.

آفریدگاری کارکرد دومی هم دارد و آن تأثیرش در توحید افعالی است. یعنی خداوند را یگانه آفریدگار معرفی می‌کنند و از آن، اخلاق را استخراج می‌کنند. چون هر آنچه خداوند بگوید به نفع آدمی است. حتی در اثبات علم خداوند هم از همین مفهوم آفریدگاری استفاده می‌شود.

نتیجه اینکه آفریدگاری خدا در این سه دین، مفهوم اساسی ذات خداست و منشأ و مرجع همه صفات فعل خداست.

۲. توحید: این مفهوم از آفریدگاری هم مهم‌تر است ولی به بساطت آن نیست. این مفهوم علی‌رغم اینکه نقش بسیار

کلیدی‌ای دارد، ارائه معنای آن ساده نیست. تبیین آن بسیار دشوار و پیچیده‌ای است.

### **معنای توحید در ادیان ابراهیمی:**

الف. یکپارچگی: فاقد جزء بودن

ب. یکتایی: بدون فرد یا رقیب بودن (یک فرد در نوع، یا یک نوع در جنس)

در ادیان ابراهیمی وقتی سخن از توحید زده می‌شود در گام نخست به معنای یک‌پارچگی است؛ یعنی خداوند جزء ندارد. هر نوع صفتی که برای خداوند به کار ببریم که باعث بشود خداوند دارای جزء باشد، آن صفت باید تأویل برده شود. به همین سبب است که صفات ذکر شده در کتاب مقدس یا قرآن که مثبت جزءدار بودن خداست، همگی تأویل برده می‌شوند.

دومین معنا (یکتایی) به این معناست که خداوند مشابهی ندارد. شریکی هم ندارد. تنهای تنهاست. این هم یکی از اساسی‌ترین مؤلفه‌های مفهوم خدا در ادیان ابراهیمی است. بنی‌اسرائیل در نماز شماء، این آیه را مدام تکرار می‌کنند که «بشنو ای... خداوند خدای ما یکتاست». در نوشته‌هایی نظیر ارمیا و اشعیا هم اوج تأکید بر یکتایی را می‌شود پیدا کرد. تعبیرهایی نظیر اینکه معبودی دیگر جز من نیست. اما همین مفهوم یکتایی که ما از آن صحبت می‌کنیم، باز مفهومی نیست که یهودیت تجربه ناگهانی‌ای از آن داشته باشند بلکه حرکت از سمت شرک و چندگانه‌پرستی، حرکت بسیار ملایم و کندی بوده است. در ابتدا یهودیت قائل به یک توحید نسبی بودند. در ابتدا این طور گفته می‌شد که به جز یهوه برای ما خدای دیگری نیست ولی بودن خدا برای ادیان دیگر را نفی نمی‌کردند. آن قدر تأکید یهوه بر نپرستیدن خدایی جز خودش زیاد است، این فکر را چه بسا ایجاد می‌کند که غیر از یهوه خدای دیگری هم هست و یهوه بنی‌اسرائیل را از پرستش او باز می‌دارد. ولی کم‌کم که جلوتر می‌آییم، این توحید کامل‌تر می‌شود.

اصول سیزده‌گانه ابن میمون را که مطالعه می‌کنیم، تا اصل ششم کاملاً بر یکتایی خداوند تأکید می‌شود. اما وقتی این توحید را بشکافیم، گاهی این طور فهمیده می‌شود که یک، یعنی یک از نوع. یعنی این نوع (واجب‌الوجود) تنها یک فرد دارد به نام یهوه یا الله. این را توحید عددی یا توحید ریاضی می‌گویند. یعنی یک در برابر دو یا سه. هر گونه صفتی در یهودیت، مسیحیت و اسلام در صورتی برای خداوند قابل قبول است که با این صفت تنافی نداشته باشد.

همه آیاتی که در کتاب مقدس یا قرآن آمده‌اند و دال بر دست داشتن خداست، باید همگی تأویل بروند. مثلاً قرآن می‌گوید: «خداوند دوست دارد...» یا «در قیامت وجوهی به خداوند نگاه می‌کنند» یا «دست خداوند بالای دست‌هاست» همگی تأویل برده می‌شوند. چون از نگاه ما مسلمان‌ها هیچ صفتی نباید با توحید خداوند ناسازگار باشند.

تنها مطلبی که اینجا باقی می ماند موضوع تثلیث است. یعنی در یهودیت و مسیحیت چیز دیگری پیدا نمی شود که با این اصل ایمانی ناسازگار باشد. چگونه ممکن است که یک خدا وجود داشته باشند و در عین حال سه خدا داشته باشیم. اینکه تثلیث تبدیل به مشکل می شود، اعتقاد به توحید است. یعنی اگر قائل به توحید نبودیم، احتمالاً مشکل چندانی با تثلیث نداشتیم. برخی می گویند که تثلیث ریشه در اسطوره های مصر یا یونان دارد. گاهی حتی این مفهوم را به کتاب مقدس برمی گردانند. مثلاً وقتی عهد عتیق می گوید از روح خودش در انسان دمیده است، مفهوم روح القدس را ایجاد کرده است.

### برای حل مشکل تثلیث سه گروه وجود دارند:

۱. کسانی که تثلیث را نفی می کنند: اشخاصی مانند آریوس در گذشته و افرادی حتی در جهان معاصر هم هستند که مسیحی اند ولی تثلیث را قبول ندارند.
  ۲. کسانی که تثلیث را می پذیرند ولی هیچ معنای برای آن ندارند. این دسته «ایمان گرایان» هستند که ادعا می کنند این موضوع از رموز است و ما آن را درک نمی کنیم. اگر می فهمیدیم که دیگر ایمان نبود.
  ۳. کسانی که تثلیث را می پذیرند و آن را به نفع توحید توجیه می کنند. یعنی تثلیث را طوری تبیین می کنند که توحید را نفی نکند. در این زمینه توجیه های بسیاری شده است. مثلاً آگوستین معتقد است که پسر و روح القدس و پدر، سه تیکه از ذات خدا هستند ولی مانند آتشی که از آتش بزرگ تری برداشته می شود ولی همان آتش قبلی است. اما توجیه دیگری هم هست که تثلیث را به معنای سه ذات مجزا نمی داند بلکه مانند آتش که نور دارد، گرما هم دارد ولی این واجد نور و گرما بودن به معنای سه تا بودن نیست. نور و گرما هر دو یکی هستند و آن آتش در عین اینکه گرما دارد، نور هم دارد ولی همه این ها یکی هستند. خدا هم یکی است ولی در عین حال پسر و روح القدس هم هست.
- دسته دیگری هم هستند که به نظر می رسد این دسته با الهیدان های مسلمان بیشتر در تماس بوده اند و تثلیث را تجلی های متعدد برای خداوند معرفی می کنند. یعنی ذات یکی است ولی گاهی در نقش پدر، پسر یا روح القدس متجلی می شود. یعنی خدا پدر هست ولی پدر خدا نیست. خدا پسر هست ولی پسر خدا نیست. خدا روح القدس هست ولی روح القدس خدا نیست. پسر و پدر و روح القدس هم یکی نیستند. با هم فرق می کنند.

نکته:

گفته می‌شود که تثلیث خیلی برای مسیحیان مسئله نیست و اصلاً به آن فکر نمی‌کنند.

خلاصه اینکه خدا در ادیان ابراهیمی مفهومی است پر از مفاهیم ناهمگون و پارادوکسیکال اما فهم همه این مفاهیم باید در چارچوب دو صفت آفریدگاری و توحید باشد. و هر صفتی اگر با این دو صفت تنافی داشته باشد کنار گذاشته می‌شود.